

نمیدم!

- خدیجه خانم ناراحت شدی؟

- چطور ناراحت نشم؟ یاداو همیشه منو ناراحت میکنه.

خیلی هم تعجب آورده که من این ۳۰ سالو چطوری صبر کردم!

- بامرده که آدم نمیتونه بمیره. باخاطراتشانم همیشه

زندگی کرد.

- حق باتوست. یادت میاد چندی قبل شایع شده بود که

شوفرهای تاکسی زنهارا فرار میدهند؟..

- دروغ میگفتند.

- چطور؟

-- من چند شب پیش خیلی دیر وقت سوار شدم و هیچ کارم

نکردند!..

- منم امتحان کردم ولی کسی فرارم نداد!..

- پس دروغ گفتند.

- شوفرهای ما مردمان باناموسی هستند واونها بهشون

تهمت میزدند!..

زنگ درب هر دوی آنها را بهیجان آورده در عرض و

طول اطاق شروع براه رفتن نمودند.

سعیده خانم گوا اینکه مهمانی از راه رسیده باشد شروع به

جمع آوری اشیائی که روی زمین بود کرد.

خدیجه خانم هم فوراً جلوی آئینه قرار گرفته ضمن مرتب

کردن سرش روژ لبهایش را تازه کرد.

صدای زنگ قطع نمیشد. سعیده خانم بانوعی امیدواری

پرسید:

- خدیجه خانم جون این کی میتونه باشه؟

- فکر میکنی خودشه؟

- بهتره دو تا مونو یکجا نه بینه شاید شرم حضورش بشه

و تو نیاد.

- میخوای من برم بیرون؟

سعیده خانم باژست دخترهای ۱۷-۱۸ ساله فریاد زد :

- همیشه... غیرممکنه من ترا از خونم بیرون کنم.

- اگر واقعاً او باشه چیکار میکنیم؟

- فکر میکنی خفه مون کنه؟

- اینطوری میگن .

- چکار کنیم؟

-- بهتره درو وا نکنیم .

سعیده خانم پس از مدتی فکر کردن گفت:

- بده... مهمونو که همیشه از دم در برش گردوندند! بهتره

درو وا کنیم و قبل از اینکه بره بیاریمش تو بشرطی که تو خودتو

نشون ندی .

- خیلی خوب بمحض اینکه تو اومد من یواشکی بیرون

میرم که او منو نبینه .

- اونقدر میترسم که...

- مگر ممکنه آدم ترسه می بینی که دست و پام میلرزه.

- حتماً این لرزه، لرزه خوشحالی است.

-- شاید هم همینجور باشه برو درو وا کن والا ممکنه بره.

- قلبم بشدت میزنه

اگراون باشه فوراً دیوار رو بامشها ت بکوب . من صد

درصد می‌شنوم و در حالیکه پنجره‌ها را باز می‌کنم مردم را بکمک می‌خوام .

– ازت خواهش می‌کنم که فریاد نزن و کسی را برای کمک نخواستی و اعصابانی شده منومی کشه .

– پس من از کجا خبر دار بشم که او نه یا اون نیست؟ لااقل دیوار را بامشت بزنی که من بفهمم خودشه یا نه!

– بسیار خوب... بسیار خوب ولی همچنین که صدای مشت های منوشنیدی نیا و کمی صبر کن .

– سعیده خانم جون مواظبش باش که نره . چون دیگه من نمی‌تونم اونو ببینم .

– شاید هم هیچ وقت نره حال امن برم درروا کنم .
 هر دو باهم از اطاق پذیرائی سعیده خانم بیرون آمدند و در حالیکه سعیده خانم بطرف درمیرفت که آنرا باز کند خدیجه خانم تو آشپزخانه مخفی شده و اعمال آنها را از داخل آشپزخانه زیر کنترل گرفت .

سعیده خانم وقتی از جا کلیدی نگاه کرد مردی را که اصلاً نمی‌شناخت دید .

با دیدن آن مرد ترس شدیدی سراپای سعیده خانم را فرا گرفت .

سعیده خانم فوراً بر اعصابش مسلط شده با نوعی دلبری پرسید:
 – کیه؟

– روزنامه‌ایست!

سعیده خانم در حالیکه روزنامه‌ای می‌خرید گفت:

– خدا عمرت بده تو که منو نیمه جون کردی!

سعیده خانم و خدیجه خانم با اتفاق وارد اطاق شده مشغول خواندن و تماشای خبرها و عکس‌هایی مخوف شدند .
 خدیجه خانم گفت :

- عجب شباهت زیادی به شوهر مرحوم دارم ... شوهر مرحوم من نیز در جوانی چنین قیافه‌ای داشت!
 سعیده خانم .

- چه تصادف عجیبی جانی به شوهر منم شبیه منتهی مراتب يك كمی درشت‌تر و بلندتره آدم وقتی خوب نگاه می‌کنه فکر می‌کنه عکس شوهر مرحوم را آگر اندیسمان کرده‌اند.
 - دیگه من میرم .

- حالانستی !

- نه میرم شاید قبل از خونه شما بخونه ماسری بزند!

سعیده خانم بانوعی ترس پرسید :

- خوب اگری یاد چیکار می‌کنی ؟ وقتی دیدی که وارد اطاق شده فوراً دیوار و وزن من فوراً به‌کلانتری تلفن می‌کنم!
 - فکر می‌کنی بیاد؟

- چه میدونم ولی از نوشته‌های روزنامه‌ها اینطور برمیاد که او معمولاً به‌خانه زنهایی که تنها هستند مراجعه می‌کند .
 اگر خونه شما اومد منو بی‌خبر نگذار .

- خیلی می‌ترسم ...!

- من هم

- تو کلید دوم درخونهات را بمن بده . ممکنه وقتی که داد و بیداد کنی اودرو بروی من و ازکنه بیای اینهم کلید دوم درخونه من ... هر وقت دیدی جیغ زدم فوراً خودتو برسون !

- خیلی خوب .

سعیده خانم کلید دوم درب منزلش را بخدیجه خانم داد و سپس بجمع و جور کردن خانه مشغول شده لباسها و چکمه‌های ژنرالی شوهرش را در جای خود قرار داد.

در این موقع زنگ درب صدا درآمد. سعیده خانم بشنیدن صدای درب در میان ترس و خوشحالی مات و مبهوت مانده با خود گفت:

- آیا درو باز کنم؟

- حقیقتاً هم می‌ترسید. ولی اگر او با ملایمت باوی رفتار می‌کرد و کاری نمی‌کرد که او عصبانی شود موردی برای کشتن و خفه کردن وجود نداشت.

سعیده خانم قبل از اینکه درب را باز کند پرسید:

- کیه؟

- مأمور کنترل گاز!

سعیده خانم کم مانده بود از ترس و خوشحالی سگته قلبی کند. آیا او عوضی شنیده بود؟

يك بار ديگر پرسيد .

- چی گفتین؟

- گفتم مأمور کنترل گاز هستم و می‌خواهم کپسول‌های گاز را کنترل کنم.

مأمور کنترل گاز آنقدر یواش و بی‌حال صحبت می‌کرد که انسان تصور می‌نمود او از بستر بیماری برخاسته است.

سعیده خانم در حالیکه با دودست خود روی قلبش فشار می‌آورد در را باز کرد و بمحض دیدن مأمور کنترل گاز با خود گفت :

- این دیگه کیه؟ اینکه بیشتر از ۶۰ سال سن داره و بیشتر به کاریکاتور آدم زنده شبیه است تا بخود آدم!
 مأمور کنترل گازریش نسبتاً بلندی داشت و یکی از شیشه‌های عینکش نیز شکسته بود. زیر بغل مأمور کنترل کیف بسیار کثیفی بود و در چند جای لباس مندرس او نیز وصله‌های بزرگی بچشم می‌خورد.

شما می‌توانید در ذهن خود ناامیدی کسی را که در خیالش چیزهای جالبی پرورانده و حالا بازشتی چشم‌گیری روبرو می‌شود مجسم کنید!

- خانم اجازه می‌فرمائید ساعت گازتان را کنترل کرده بچراغ گازهایتان رسیدگی کنم؟
 - شمائید؟

- بله خانم خودم هستم چرا تعجب کردین؟

- نمیدونم یهویه‌جوری شدم!

سعیده خانم از ترس جان یکی دو قدم عقب‌تر رفت. چه ممکن بود در یک آن وی گلوی او را فشرده او را بقربانیان سابقش ملحق کند. همانطور عقب عقب می‌رفت چتر کهنه‌اش را که در گوشه حیاط خانه بود برداشت و بعنوان اسلحه‌ای که بتواند بدان وسیله از خود دفاع کند در پشت سرش مخفی کرده با صدای لرزانی گفت:

- بفرمائید.

مأمور کنترل گاز بتصور آنکه در بی‌کیه بوسیله صاحب خانه باز شده در آشپزخانه است فوراً داخل شد ولی وقتی متوجه شد که وارد اطاق پذیرایی شده است تعجب کرده مدتی بسدنبال

ساعت گاز گشت !

سعیده خانم بانوعی شرمندگی پرسید:

- واقعاً شما همون مأمور کنترل هستید؟

- کدوم مأمور؟

- مأمور کنترل گاز!

مأمور کنترل گاز نگاهش سراپای خود نموده گفت :

- بله خودم هستم. مگر چیزی شده؟

- پس شماستید! من فکرمی کردم خیلی بلند قدتر از این

باشید!

- واسیه چی؟ مگر هر کس مأمور کنترل شد باید قدش

بلند باشه؟

- گذشته از اون فکرمی کردم خیلی جوون تر باشین!

- حق با شماست آدم باید جوان باشه!

- چی گفتین؟

- گفتم برای انجام چنین کارهای مشکلی انسان باید نیرو

وجوانی داشته باشه.

سعیده خانم بانوعی امیدواری باونگاه کرد مأمور ادامه

داد .

- از صبح تا شب توی کوچه‌ها گشتن و از پلکانهای منازل

بالاوپائین رفتن خیلی قدرت می‌خواد. من کارمند بازنشسته همین

شرکتیم. پس از آنکه بازنشسته شدم بطور روز مزد برایشان کار

می‌کنم .

- باز همون کار را انجام میدین؟

- بله.

- یعنی از خیلی وقت پیش دست بجنایت...

- چی فرمودین؟

- از خیلی وقت پیش؟

- بلی از خیلی وقت پیش، من در این کار تجربه کافی دارم.

- خواهش می‌کنم به نشینید. چرا سر پا و ایستادین؟

- خیلی ممنونم فقط جای اجاق گاز را بمن نشون بدین

که کنترلش کرده مرخص شوم جاهای زیادی دارم که باید بهشون سر بزوم.

- همیشه. از اینجا برگشتن که خوب نیست لطفاً چند دقیقه

استراحت کنید!

- باشه چند دقیقه‌ای می‌شینم. امروز خیلی خسته شدم.

او واقعاً مأمور کنترل تأسیسات گاز بود. مأمور کنترل روی

یکی از مبل‌ها نشست و پرسید:

- آشپزخانه تون کجاست؟

- این جا که راحت‌تره. اینطور نیست؟

- چرا خانم این جا خیلی راحت‌ه!

- اجازه میدین واستون متکا بیارم،

- تشکر می‌کنم راحتم خانم.

- مأمور کنترل هر بار که از طرفی بطرف دیگری پیچید

آه و ناله‌ای سر میداد.

سرمیده خانم طاقت نیاورده پرسید:

- مثل اینکه ناراحتین؟

- پام سیاتیک داره و این درد مزمن سالهاست که منو

اذیت می‌کنه.

مأمور کنترل پشت سر هم سرفه می کرد .

— خانم مثل اینکه دیر کردم لطفاً چراغ گاز تو نو نشون بدین تا کنترل کرده دنبال کارم برم .

— خواهش می کنم به نشینید . حالا چه عجله ای دارید .
ترا بخدا بشینید . می بینید که واستون شربت سینه و شربت سرفه می آرم .

سعیده خانم از اطاق مجاورشیشه شربت را آورده در موقعی که میخواست بدست مأمور کنترل گاز بدهد ناگهان تصور کرد که او بادستهایش گلوی او را میفشارد بدون اختیار فریادی کشید و در حالیکه سینه اش را بادودستش میپوشاند خود را بدیوار اطاق تکیه داد .

مأمور کنترل با نوعی ترس و وحشت پرسید:

— خانم چطور شد؟ آیا حالتان خوب نیست؟

— چیزیم نیست... چیزیم نیست... یهونمیدونم چطوری

شدم ! ..

مأمور کنترل مقداری از شربت سینه را خورده گفت:

— خانم از لطف شما خیلی ممنونم شربت بسیار خوبی بود .

— خواهش میکنم .

— لطفاً جای ساعت و اجاق گاز را نشونم بدین چون خیلی

دیر کردم .

— آقا هوا خیلی بارونه و بارون بشدت میبارد ! ..

— اتفاقاً هوا خیلی هم صاف است و اصلاً بارون نمی آید .

مگر نمی بینید هوا چه آفتابی است؟

— راست میگین من فکر کردم هوا بارونیه ! ولی من

نمیگذارم شما اینطوری از خونه من برین. اجازه بدین جوشانده ای
بر اتون بیارم .

- میترسم دیر کنم...

- عجله نکنید... آها... کفشتونم که سوراخه. اجازه
بدین کفشی بر اتون بیارم.

- بلی مدتی است که کفش هام سوراخ شده.

- الانه يك جفت چکمه بسیار عالی بهتون میدم که اگر
تو برف و بوران هم بپوشید عیبی نکنه.

- اگر تمام زنها مثل شما مهربان بودند چقدر خوب
بود! . . .

- اونوقت تو اونهارا خفه...

سعیده خانم حرفش را قطع کرده يك جفت چکمه نظامی
که مال شوهر خدا بیامزش بود از کمد در آورده باو داد.

مأمور کنترل کفشهای خود را در آورده یکی از چکمه ها
را پوشید.

- پاتو میزنه؟

- نه اتفاقاً خیلی گشاده فقط چون مدتی پوشیده نشده
سفت شده!

در هر صورت از لطف شما ممنونم لطفاً جای اطاق گازو
بمن نشون بدین می بینید که ساعت...

- بله می بینم درست ساعت ما، وقت صبحانه خوردن را
نشان میده .

بهتره باهم صبحانه بخوریم منم تا حالا صبحانه نخوردم.
شما استراحت کنید تا من بساط صبحانه را که در آشپزخانه حاضر

و آماده است بیارم.

سعیده خانم در يك چشم بهمزدن باشپز خانه رفته سینی بزرگی را که محتوی صبحانه دو نفر بود با خود باطاق پذیرائی آورد و گفت:

— بفرمائید صبحانه میل کنید!

هنوز لقمه‌های از صبحانه را نخورده بودند که صدای فریاد خدیجه خانم بگوش رسید:

— سعیده خانم. . . آهای سعیده خانم. . . سعیده خانم چطور شدی؟

سعیده خانم در حالیکه بزحمت پای فلج شده‌اش را می‌کشید خود را به پنجره اطاق رسانیده پس از بستن آن روبه‌امور کنترل کرده گفت:

— یا الله هرچه زودتر خودتونو اینجا مخفی کنید.

سعیده خانم از یکطرف این سخنان را میگفت و از طرفی با فشار هرچه تمامتر پیر مرد مردنی را زیر تخت خوابش فشار میداد.

مأمور کنترل که حاج و واج مانده بود اعتراض کنان گفت:

— خانم معنی این کار شما چیه؟ من اصلاً نمی‌فهمم؟ چرا منو زیر تخت خوابتون مخفی می‌کنید؟

— صداتونو در نیارین. من یادم رفت که بشما بگویم من زن تنهائی هستم و در این خانه به تنهائی زندگی میکنم. اگر خدیجه خانم شما را با من ببیند، هزاران هزار شایعه درست و نادرست توی محله منتشر میکنه.

یا الله فوراً زیر تخت خواب برین.

خدایچه خانم که میدید پنجره سعیده خانم باز نمیشود شروع بداد و فریاد کرد.

- آهای سعیده خانم محض رضای خدا جواب بده . . .
نکنه بلائی بسرت آورد؟ نکنه تو خونته؟ چیکارتون کرد؟ نکنه خفتون کرده باشه؟ . . .

اگر خفه تون کرده تعریف کن ببینم چه طوری خفه کرده؟! . . .

سعیده خانم پس از آنکه مأمور کنترل را مثل گونی خالی زیر تخت خوابش جا کرد پنجره را باز کرده گفت:
- خدایچه خانم ناراحت نباش چیزیم نشده. الانه درو واست وا میکنم.

- خدارا شکر آخه دختر ترا چه باین کارها. چند دقیقه پیش داد و فریادی از خونت شنیدم فوراً خودمو بدم در منزلت رسوندم. خوب شد که کلید رو ازت گرفته بودم. فوراً درو وا کردم ولی وقتی دیدم پنجره هات بسته است صد درصد یقین کردم که یارو حتماً ترا کشته!.. سعیده خانم بالکنت زبان گفت:
- چیز... چیز می کردم! از اون لحاظ پنجره ها را بستم! . . .

- چیکار میکردی؟

- داشتم لباسها و عوض میکردم... ترسیدم شاید در همان حال وارد خونم بشه.

گفتگوی آنها را زنگ تلفن قطع کرد. سعیده خانم گوشی را برداشت:

— آلو... بله خودم هستم... آه سلام توئی پسرم؟...
سعیده خانم دهنی تلفن را بادت گرفته گفت:
خدیجه خانم کسی نیست پسر مه تلفن کرده!... و باز بصحبت
تلفنی ادامه داد:

— خیلی ممنونم... تو چطوری؟ کی؟ مأمور کنترل گاز؟
آره... اومد... اینجاست!...

سعیده خانم که میدید بدجوری حرف زده فوراً حرفش
را تغییر داده گفت:

— یعنی منظورم اینه که تو محله ماست. چی؟.. زنها را
میکشه؟.. عجب جانی خطرناکی!..

خدیجه خانم در طول این مدت در اطاق پذیرائی سعیده
خانم از طرفی بطرف دیگر میرفت که ناگهان متوجه چکمه‌های
شوهر سابق سعیده خانم شد که از زیر تختخواب بیرون آمده
بود. سعیده خانم که سخت مواظب دوستش بود تا آنجائیکه سیم
تلفن باو اجازه میداد خودش را از دستگاه تلفن دور کرده با
زحمت هر چه تمامتر روی تختخوابش نشست و طوری جلوی
چکمه‌ها را گرفت که خدیجه خانم آنها را نبیند.

— آره... نه... واسیه چی خونه من بیاد؟ بسیار خوب
پشت درو میبندم...

ناراحت نباش... پشتم می اندازم... رادیو خبرهاشو
می‌گه؟..

... بسیار خوب الانه وا میکنم... تشکر میکنم...
خدا حافظ.

— خدیجه خانم رادیو را باز کن.

گوینده رادیو اطلاعیه شهربانی را بدین شرح قرائت می کرد :

- اطلاعیه شهربانی :

شنوندگان عزیز این اطلاعیه هم اکنون بدست ما رسیده و متن آن چنین است :

- همانطوریکه هموطنان عزیز اطلاع دارند مدت ۱۵ روز است که جانی مخوفی خود را بصورت مأمورین کنترل گاز درآورده بخانه‌ها مراجعه میکند .

او وقتی خانه را خالی می بیند فوراً خانم خانها را بادستهایش خفه میکند. متأسفانه تا این ساعت کوچکترین نشانه‌ای از او بدست نیامده است. تعداد قربانیان او تاظهر امروز بالغ بر ۹ نفر شده است .

مأمور کنترل گاز که خبر را شنیده بشدت بر خود لرزیده تصمیم گرفت بهرنحوی شده از آنجا فرار کند . ولی این کار برای او میسر نبود چون يك پایش لخت بود و يك پایش چکمه بلندی را باخود حمل میکرد!..

مأمور کنترل گاز از آنجائیکه رادیویی درخانه نداشت و روزنامه‌ای هم نمیخواند این خبر را برای اولین بار زیرتخت خواب شنید و موی بر بدنش سیخ شد.

سعیده خانم که میدید مأمور کنترل سرش را از زیر تخت خواب بیرون آورده است برای آنکه خدیجه خانم او را نه بیند طوری حرکت میکرد که جلوی کله مأمور کنترل را گرفته باشد. درضمن گاهی نیز لگدی نثار کله مأمور مینمود. گوینده رادیو اضافه کرد :

– شهر بانی کل کشور از تمام بانوان محترم درخواست میکند اولاً در خانه تنهانه نشینند ثانیاً از بستن درب و انداختن کلون آن خودداری نکنند تا بدین وسیله از قربانیان این جانی مخفوف که بزودی دستگیر خواهد شد کاسته شود.

سعیده خانم رادیورا بست.

خدیدجه خانم خنده کنان گفت:

– سعیده خانم مثل اینکه چکمه مکمه‌ای زیر تخت خواب می بینم نکنه شوهرت واسیه دیدنت اومده باشه؟! ..
– درسته چکمه های شوهر خدا بیامر زمه.
– پس اینطور... یعنی میگی که مأمور کنترل بخونه‌ات نیامده؟! ..

– نخیر... تا حالا نیامده خونه شما چطور؟! ..

– متاسفانه نیامده و هنوز مشغول خفه کردن زنه‌است.

– خدیدجه خانم چون تو خودتم خوب میدونی که تو این دنیا زنهای زیادی وجود دارند که جزء خفه کردن و کشتن شان بدرد کار دیگری نمیخورند.

– حق با توست ولی همه اینطور نیست و بطور کلی زنها دو نوعند:

نوع اول برای خفه شدن و نوع دیگر برای خفه کردن آفریده شده‌اند.

– مثل اینکه تو کارها تو نیمه‌کاره گذاشته و اینجا اومدی؟
اگر دلت میخواد برو بکارها برس. منم کارهامو تموم کرده
پشت میام.

– خیلی خوب ولی یادت نره همینکه اومد منو خبر کنی.

– باشه قول میدم .

سعیده خانم پس از آنکه خدیجه خانم را تادم در بدرقه کرد با طاق پذیرائی مراجعت کرده تا آنجائیکه میتواند سرش را زیر تختخواب کرده گفت:

– یاالله زود بیا بیرون... عجله کن.

مأمور کنترل هرچه کرد نتوانست از زیر تخت خواب بیرون بیاد .

سعیده خانم که از این موضوع ناراحت شده بود با شدت هرچه تمامتر او را بیرون کشید .

شلوار مأمور کنترل که بقسمتی از زیر تختخواب گیر کرده بود پاره شد ووقتی مأمور کنترل از زیر تخت بیرون آمد مانند هنرپیشه‌های سکسی نیمه لخت بود.

– خانم اجازه بدین برم... خیلی دیرم شد .

مأمور کنترل گازخیلی تلاش کرد ولی کمتر موفق بدر آوردن آن چکمه لعنتی از پاش شد.

– واسیه چی میرین هنوز که صبحانه نخوردیم...

– دیگه چطوری می‌تونم بمونم مگر نشنیدید که رادیو می‌گفت :

– شما برای اولین بار این خبرومی‌شنوید ؟

– بله... ولی اجازه بدین که برم.

مأمور کنترل پشت سرهم سرفه کرده از درد سیاتیکش می‌نالید.

– امکان نداره من شمارو اینطوری بگذارم برین...
مخصوصاً تو این هوای سرد.

- هوا که سرد نیست و خیلی هم گرمه .

- نه... نه... خیلی هم سرده.

سعیده خانم بدون آنکه بگفته‌های مأمور کنترل توجهی کند لباس ژنرالی شوهر مرحومش را از کمد در آورده با اصرار هر چه تمام‌تر آنرا به تن مأمور نمود و سپس شلوار آنرا نیز به مأمور داده گفت:

- من از اطاق میرم بیرون فوراً او نوپوشین که کت و شلوارو باهم پوشیده باشید. هیچ هم خجالت نکشید .

مأمور کنترل بزحمت شلوار پاره‌اش را بیرون آورده و شلوار ژنرالی را پوشید!

مأمور کنترل گاهی وقت که فرصتی می‌یافت زیر چشمی، سعیده خانم را و رانداز می‌کرد !

مأمور کنترل در میان آن لباس گم شده و شباهت زیادی به - لاک‌پشت پیدا کرده بود چون هر وقت سرش را تومی کشید دره‌ی آن کت گشاد اصلاً دیده نمی‌شد .

سعیده خانم وقتی وارد اطاق شد با نوعی خوشحالی گفت:
- واقعاً که چقدر بهتون می‌آد. اگر این لباس را سفارشی هم برای خودتون می‌دوختید اینقدر به‌تنتان برازنده نمی‌شد.
- واقعاً بهم می‌آد؟

- خیلی بهتون می‌آد درست مثل شوهرم شدین. حالا بدون معطلی مشغول صبحانه بشیم.

مأمور کنترل پشت سر هم ناله می‌کرد سعیده خانم گفت :
- اجازه بدین براتون شربت معالج سیاتیک بی‌آرم. من هم چند سال پیش سیاتیک داشتم و با خوردن این شربت کاملاً

خوب شدم .

وسپس از اطاق خارج شد که شربت سیاتیک بیاورد. ولی اودر نظر داشت شراب کهنه‌ای را که در خانه داشت بعنوان شربت بخورد او بدهد!

وقتی سعیده خانم از اطاق خارج شد مأمور کنترل جلوی آئینه قدی اطاق قرار گرفته چندین بار خود را ورا نداز کرده دردل گفت :

– واقعاً این لباس بمن می‌آمده و خودم خبر نداشتم!

در این موقع سعیده خانم بایک بطر شراب و دو عدد لیوان که در درون سینی زیبائی قرار گرفته بودند وارد شده گفت:

– یاله زودتر بخوریم .. این دوا واقعاً عالی است.

– واسیه سرفه کردن خوبه ؟

– هم برای سیاتیک و هم برای سرفه و غیره دواى بسیار خوبی است.

هر دو لیوانی از شراب خوردند. سعیده خانم که متوجه شده بود مقداری از شراب مأمور در لیوان او مانده است گفت:

– نصفه کارش نکن همه را بخور که تأثیر داشته باشه!

وقتی مأمور کنترل لیوان را تا ته سر کشید سعیده خانم دوباره لیوان او را پر کرد .

– اجازه میدین چکمه‌ها را بپوشم !

– اختیار دارین اونها مال شماست هر وقت دلتون خواست

بپوشید !

در حدود ۲۰ دقیقه طول کشید که مأمور موفق شد با کمک سعیده خانم چکمه دوم را نیز بپوشد. سعیده خانم سپس رو بمأمور

کرده گفت :

- بخوریم سلامتی هم...
و آنگاه لیوانها را بدست گرفته تا آخرین قطره محتوی آنرا
سر کشیدند.

- مثل اینکه سرم گیج میره.
- پس بگو که دواموثر واقع شده. دیدی گفتم دوی بسیار
خوبی است! مأمور با حالتی مستانه پرسید :

- ببخشید این لباس مال کیه؟..

- مال شوهر مرحومه.

- شما شوهر دارین؟

سعیده خانم آهی کشیده گفت :

- سابقاً داشتم داشتم ولی ۲۳ سال قبل در جنگ کشته شد.

و حالا که شما در مقابلم نشسته‌اید فکر می‌کنم خودش نشسته .
تعجب آورده که شما چقدر بآن مرحوم شباهت دارید! بنظر من از
اول هم شما باید ژنرال می‌شدین !

مأمور کنترل گاز که کاملاً مست شده بود با غرور هر چه
تمامتر گفت :

- من هم می‌تونستم بشم!... از بچگی ام علاقه زیادی باین
کار داشتم . حتی شما می‌تونید از راه رفتنم باین موضوع پی
بیرید!

- توارتش چه رتبه‌ای داشتید ؟

- اصلانم از حسادت شون سر بازی نبرده همیشه بعلت
معلول بودن معافی بهم دادن.
- متاهل هستید ؟

- بلی يك زن بداخلاق و بدگل دارم كه خدا نصیب گرگ
 بیا بونشم نكنه. خیلی هم حسوده و آنی منو بحال خودم نمی گذاره
 من نمی دونم چی دارم كه بهم حسودی می كنه ؟
 - شكسته نفسی نكنید اتفاقاً خیلی هم خوش قیافه اید ؟
 حالا بسلامتی هم می خوریم.

- بخوریم ...

پس از آنكه لیوانهای شراب را بهم زدند و خوردند هر دو
 كاملاً مست شدند .
 سعیده خانم گفت :

- خدا میدونه شما وقتی بمنازل مردم می رین باچه زندهای
 خوشگل و مامانی سروکار دارین ؟
 - اتفاقاً من از اون دسته از مردها نیستم كه بزنی و بچه
 مردم نگاه كنم .

سعیده خانم قهقهه های زده گفت :

- شما واقعاً زنها را با این بی اعتنائی های خود می کشید.
 بلی شما قادر بچنین کاری هستید در روز چند زن را بکشید !
 هر دو خندیدند و ناگهان سرفه شدیدی عارض مأمور شده
 پس از سرخ و سفید شدن بند آمد.

- پشتم خیلی درد می كنه.

- درسته سرما در انسان تأثیر بدی می كند. الانه ماساژتان
 میدم كه فوراً خوب بشین. كرم مخصوصی همه برای این كارتو
 خونه دارم. شما لخت بشین تا من براتون كرم بیارم.
 - چی فرمودین ؟ لخت شم ؟